

مشاعره با حرف «ل»

لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

این نفس را از سر صدق و صفا باید زدن

لاله بسی تنگ و دلم تنگ نیست

بس هنرم هست ولی ننگ نیست

لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح

داغ دل بود به امید دوا بازآمد

لاله پر داغ از آن شد که نداند گلچین

خار در دیده بلبل رود از چیدن گل

لاله خاک شهیدان گل داغ غم توست

یا سیه خانه لیلی است به صحرا مانده است

لاله داغ است از فغان بلبل و گل بی خبر

آشنا رحمی نکرد اما دل بیگانه سوخت

لاله دیدم روی زیبای توام آمد به یاد

شعله دیدم سرکشی های توام آمد به یاد

لایق آن قد و بالا آفرین بایست گفت
راستی را درس از آن پیر جوان باید گرفت

لب از ترشح می پاک کن برای خدا
که خاطر من به هزاران گنه موسوس شد

لب پیاله ببوس آنگهی به مستان ده
بدین دقیقه دماغ معاشران تر کن

لب سرچشمه ای و طرف جویی
نم اشکی و با خود گفتگویی

لب لعل و خط مشکین چو آتش هست و اینش هست
بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد

لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید
مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

لبت شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران
منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم

لبش می‌بوسم و در می‌کشم می

به آب زندگانی برده‌ام پی

لبم می‌خندد و دل در حصار سینه می‌گرید

ببین در برق چشمم آشکارا اشک پنهانی

لحظه ای بنشین و در چشم غم آلودم نگر

تا زبان اشک من گوید حکایت های دل

لطف حق با تو مداراها کند

چونکه از حد بگذرد رسوا کند

لطیفه‌ایست نهانی که عشق از او خیزد

که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

لعل تو که هست جان حافظ

دور از لب مردمان دون باد

لعلی از کان مروت برنیامد سال‌هاست

تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد

لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک

روی لطیف زیبا چشمی خوش کشیده

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست

که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم

لیس للانسان الا ما سعی ، پندی خوش است

کاین بود عهدی همایون هم ز قرآن شما